



از دوره کودکی تان شروع می‌کنیم. کجا و چگونه با دکتر آشنا شدید؟

ما در دوران کودکی در محله‌ای که زندگی می‌کردیم، با مرحوم پاک‌نژاد همسایه بودیم و بیشتر اوقات با همدیگر رابطه داشتیم. البته ۵۰ سال از آن زمان گذشته و همه خاطره‌ها را به یاد ندارم، اما اتفاقات زیبایی به یاد دارم و فراموش‌شان نمی‌کنم. به عنوان مثال، یکی از آن‌ها مسأله اعتقادات مذهبی ایشان بود. منزل دکتر در ایام عزاداری، محل برگزاری مراسم‌های مختلف بود و در ایام شادی مثل اعیاد اسلامی هم مراسم زنانه داشتند.

خاطرات خوش من مربوط به ایامی می‌شود که دکتر در ایام تحصیل‌شان از تهران به یزد می‌آمدند و با بچه‌هایی که در محل بودند، رفت و آمد داشتند. سال ۱۳۳۳ یا ۱۳۳۴ بود که بازگشت آقای دکتر به یزد، با ایام محرم و صفر مصادف شده بود. من و دیگر بچه‌های محله، بر اساس عرق مذهبی‌مان، نوحه تمرین می‌کردیم و می‌خواستیم هیأتی داشته باشیم و عزاداری کنیم. دکتر ما را به خانه‌شان دعوت کردند، منزل‌شان دو تا در داشت؛ یک در اصلی و یک در فرعی. از در فرعی، رفت و آمد کمتری صورت می‌گرفت و فضایی بود برای تمرین نوحه‌خوانی و سینه‌زنی. آقای دکتر چون طبع شعر داشتند، نوحه‌هایی هم سروده بودند و ما هم از آن‌ها استفاده می‌کردیم. به‌علاوه، ایشان به ما یاد دادند که شعر را چگونه بخوانیم و هماهنگ با ریتم شعر، چگونه سینه بزنی.

دکتر در راهنمایی‌های‌شان به ما گفتند که ما باید ریتم و آهنگ را یاد بگیریم، چراکه این نوحه‌ها گاهی سه‌ضربی است و گاهی ۵ ضربی و نوحه‌ای

آقای دکتر چون طبع شعر داشتند، نوحه‌هایی هم سروده بودند و ما هم از آن‌ها استفاده می‌کردیم. به‌علاوه، ایشان به ما یاد دادند که شعر را چگونه بخوانیم و هماهنگ با ریتم شعر، چگونه سینه بزنی.

که ایشان می‌خواستند به ما یاد بدهند، سه‌ضربی بود. از آن‌جا که سن ما کم بود، زیاد اشتباه می‌کردیم و دکتر برای این‌که نوحه را به ما یاد بدهند، با گام‌های‌شان سه قدم برمی‌داشتند و می‌گفتند این نوحه باید این‌طور خوانده شود و این‌طوری باید سینه بزنی. مصرع اول آن بیت، این بود: «چه‌سان روم خیمه، ای آرام جانم/ چه گویم از قتل تو به کودکانم. یا ابوالفضل، ای برادر» که با هر نیم مصرع، سه بار باید به سینه می‌زدیم.

هنوز هم بعد از گذشت ۵۰ سال، چهره و قدم‌های آقای دکتر را که چگونه سینه زدن را به ما یاد می‌دادند، به یاد دارم و اگر دستگاهی بود که می‌توانست این تصویر را از ذهن من بیرون بکشد، فیلم واضحی می‌شد از آن درست کرد.

خودشان هم شما را همراهی می‌کردند؟

اکثر محلات یزد، هیأت داشتند، محله‌های یوزداران، فهادان و بازار نو مال امیر هیأت بزرگسالان بود، اما هیچ‌کدام، هیأتی برای کودکان و نوجوانان نداشت. این هیأت را هم خودمان درست کرده بودیم و فقط می‌خواستیم از بزرگسالان تقلید کنیم. بنابراین حالت رسمی نداشت که دکتر بخواهند - به عنوان

سرپرست - همراه ما باشند. به‌علاوه، آقای دکتر خیلی در یزد حضور نداشتند. دو سه روز می‌ماندند و بعد می‌رفتند.

اسم کسانی را که در تمرین جلسات نوحه‌خوانی شرکت می‌کردند، به یاد دارید؟

بعضی‌ها را به یاد دارم. آقای محمد و علی وفایی، که با هم برادر بودند و همسایه دیواربه‌دیوار آقای دکتر محسوب می‌شدند. احمد وفایی، بردار کوچک‌تر محمد و علی نسبت به بقیه اعضای هیأت نیز کوچک‌تر بود. آقای زاهد که یک کوچه پایین‌تر از کوچه دکتر پاک‌نژاد زندگی می‌کردند و آقای فعی، که نزدیک منزل آقای زاهد خانه داشتند. ما چند نفر مواقعی که دسته تشکیل می‌دادیم، با همدیگر بودیم ولی بچه‌هایی در تمرین شرکت می‌کردند که نزدیک خانه آقای دکتر سکونت داشتند.

هیچ‌وقت اتفاق افتاد که دکتر پاک‌نژاد با شما بازی کند؟

ایشان با بچه‌ها بازی نمی‌کردند، ولی بازی بچه‌ها را تماشا و آن‌ها را تشویق می‌کردند. یعنی این ضرب‌المثل که می‌گوید: «چون سر و کارت با کودک فتاد/ پس زبان کودکی باید گشاد»، در رفتار ایشان بود ولی این‌طور نبود که ایشان همبازی ما شوند و مثلاً با ما فوتبال یا چوگان بازی کنند.

اگر بخواهید توصیه‌های دکتر به جوانان را به ترتیب اهمیت ذکر کنید، فکر می‌کنید دکتر پاک‌نژاد، بر چه موضوعی بیشتر تأکید داشتند؟

یکی از نکات بسیار مهمی که ایشان بر آن تأکید داشتند، تحصیلات آکادمیک و ادامه آن بود. ایشان می‌گفتند از مشکلاتی که در طول تحصیل برای تان پیش می‌آید نترسید، چون برای دکتر هم مشکلات زیادی در خصوص ادامه تحصیل بود که

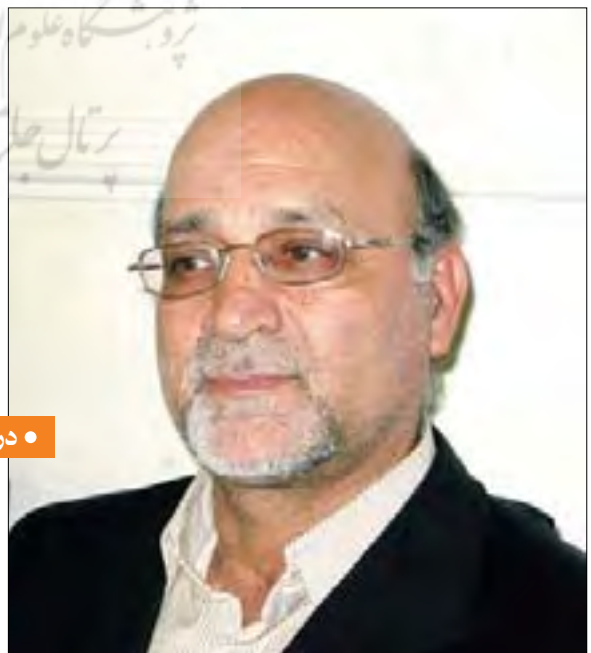
پاک‌نژاد، پزشک و یک مددکار اجتماعی بود...

گفت‌وشنود شاهد یاران با غلام‌علی دادرس

یکی از دوستان شهید پاک‌نژاد

درآمد

غلام‌علی دادرس، یکی از دوستان دکتر پاک‌نژاد به حساب می‌آید و هم‌اکنون بازنشسته آموزش و پرورش و عضو هیأت علمی دانشگاه آزاد یزد است. وی اگرچه هم‌دوره و هم‌شاگردی و هم‌دانشکده‌ای دکتر نبوده، اما ارتباط تنگاتنگی با ایشان داشته است که تکرارشان به شناخت یکی از شهدای هفتم‌تیر منجر خواهد شد.





فعالیت‌های ما با کارهای مذهبی گره خورده بود و از آن‌جا که خانواده آقای دکتر مذهبی بودند، به ما کمک می‌کردند، ولی به‌طور کلی من با مرحوم شهید محمد پاک‌نژاد ارتباط بیشتری داشتم؛ چون ایشان در یزد ساکن بودند و بیشتر می‌دیدم‌شان. دکتر هم مثل برادرشان، نسبت به همه آدم‌ها مهربان و رؤف بودند و حتی به یاد دارم که چندین بار در مسائل درسی به من کمک کردند.

به نظر می‌رسد مبارزه مشخص و مستدل دکتر پاک‌نژاد، مبارزه با شیوع فرقه ضاله بهائیت بود که تحت لوای وضعیت موجود قبل از انقلاب، تبلیغات بهائیت، علنی شده بود.

مبارزه با بهائیت، بعد از اتمام تحصیلات دکتر در تهران بود. پیش از آن، دکتر پاک‌نژاد، ساکن یزد بودند و به طبابت مشغول بودند و مبارزه با بهائیت، جزو کارهای جنبی‌شان بود. اما بعد از مراجعت‌شان به یزد، اگر اغراق نکنم، ایشان از ۲۴ ساعت شبانه روز، ۱۶ ساعت به کار علمی، پزشکی و حل و فصل مشکلات مردم مشغول بودند. دکتر برای مبارزه با فرقه ضاله بهائیت، دوره‌های مختلفی گذرانده بودند و مردم را تعلیم می‌دادند. من هم در یکی از این جلسات، شرکت کردم، چون در آن زمان، بهائیت، تبلیغات وسیعی داشت و سعی می‌کردند مردم را که اطلاعات چندانی ندارند، گول بزنند و حتی از راه تطمیع هم وارد می‌شدند و به افرادی که وضع مالی خوبی نداشتند، کمک مالی می‌کردند تا به آن سمت جذب شوند، به‌علاوه این‌که از طرف دولت هم پشتیبانی می‌شدند. اما دکتر پاک‌نژاد با وجود علمی که داشتند و جلساتی که برگزار می‌کردند، می‌توانستند آن‌ها را قانع کنند و به روشنائی اسلام برگردانند. حتی کسانی که در یزد تعلیم دیده بودند، به شهرستان‌های اطراف یزد می‌رفتند که یکی از آن‌ها در همین راه تصادف کرد و فوت شد.

به‌رحال، جان کلام این است که دکتر در جنبه‌های مختلف زندگی فعال بودند و دوست داشتند با جوانان و نوجوانان در ارتباط باشند، و با این اقدامات، خدمت بزرگی به جامعه اسلامی یزد کردند؛ به‌خصوص به دانش‌آموزان. در بررسی زندگی آقای دکتر به این نتیجه می‌رسیم که هر جا که ایشان حضور داشتند، بحث آموزش را جدی می‌گرفته‌اند.

همین‌طور است. حضور آقای دکتر در عرصه‌های مختلف، بیشتر جنبه مذهبی داشت تا پزشکی. آقای دکتر را بیشتر به عنوان مرشد و ارشادگر می‌شناختند. هر چند که ایشان در همه سخنرانی‌های‌شان به مسائل بهداشتی اشاره می‌کردند و حتی کتابی که نوشته‌اند - موضوع پایان‌نامه ایشان هم بود- نیز رنگ مذهبی پیدا می‌کند. اتفاقاً همین مسائل در صحبت‌های‌شان هم آشکار بود. به‌علاوه اگر ما در مسائل مذهبی به مشکل برمی‌خوریم، به دکتر مراجعه می‌کردیم، مخصوصاً در زمانی که فرقه‌های ضاله - که خودشان را مذهبی جلوه می‌دادند- برمی‌خوریم و آن‌ها ایراداتی وارد می‌کردند، به دکتر مراجعه می‌کردیم و ایشان ما را راهنمایی و توصیه می‌کردند. ■

شنیدن حکایت سختی‌های زندگی از زبان دکتر پاک‌نژاد خیلی آموزنده و مفید بود و به ما درس می‌داد که در آینده چگونه رفتار کنیم یا این‌که ناامید نشویم؛ دست کم برای شخص من خیلی مفید بود.

از خانم‌هایی که مرا دیده بود، می‌خواست موضوع را به صاحب‌خانه بگویم که من فرار کردم، چون با والدۀ آقای دکتر رودریاستی داشتم و نمی‌خواستم با ایشان مواجه شوم، اما در حین فرار، افتادم در حوض خانه‌شان. خوشبختانه من به سرعت از آب بیرون آمدم و فرار کردم، ولی جشن خانم‌ها بر هم خورد و آن‌ها دنبال من در حوض می‌گشتند و می‌ترسیدند که من خفه شده باشم!

به نظر من این داستان و موارد دیگر این نکته را نشان می‌دهد که خانواده آقای دکتر به همسایه‌های‌شان، ارادت و توجه خاصی داشتند و به همه محبت می‌کردند.

رفتار و کردار خانواده دکتر پاک‌نژاد چگونه بود؟

به یاد دارم که وقتی در کوچه به پدرشان سلام می‌کردیم، با محبت و خوشرویی پاسخ‌مان را می‌دادند. کلاً خانواده دکتر پاک‌نژاد، بسیار آرام بودند. هیچ‌وقت صدای بلند یا مشکل به‌خصوصی در خانواده ایشان رخ نداد یا هیچ‌وقت اتفاق نیفتاد که بچه‌های آن‌ها با بچه‌های دیگر دعوا کنند.

خودشان، آن‌ها را حل کردند. ایشان قبل از ورود به دانشگاه، معلم بودند و در همان زمان در بازار هم کار می‌کردند و بعد، به دانشکده پزشکی راه پیدا کردند.

شنیدن حکایت سختی‌های زندگی از زبان دکتر پاک‌نژاد خیلی آموزنده و مفید بود و به ما درس می‌داد که در آینده چگونه رفتار کنیم یا این‌که ناامید نشویم؛ دست کم برای شخص من خیلی مفید بود و از راه‌کارهای ایشان خیلی استفاده می‌کردم. اساساً زندگی کاری آقای دکتر، نکات جالب زیادی دارد. ایشان وقتی به تهران رفتند، ضمن این‌که در بهداری کار می‌کردند، مطبی هم در یزد تأسیس کردند. همه این‌ها به این معناست که سعی و تلاش در ابعاد فکری دکتر، جایگاه بلند و رفیعی داشت.

چون خاطرات جلسات مولودی‌خوانی به دوره کودکی آقای دکتر برمی‌گردد، مطمئناً چشم‌انداز بهتری از زندگی دکتر پاک‌نژاد را برای ما ترسیم می‌کند. موضوعی از آن دوران وجود دارد که به شناخت بیشتر از دکتر و خانواده‌شان منجر شود؟

در اعیاد اسلامی، به‌خصوص میلاد پیامبر اکرم (ص)، مولودی‌خوانی در منزل آقای دکتر برگزار می‌شد. به یاد دارم که همراه مادرم به این جشن رفته بودم. سن زیادی نداشتم، شاید ۵ یا ۶ ساله بودم. وقتی به در خانه رسیدیم، مانع ورود من به مجلس شدند و گفتند پسرها را راه نمی‌دهیم. این، جنبه بسیار معنوی قوی خانواده ایشان را نشان می‌داد که پسرهایی را که تمیز می‌دادند، به مکانی راه نمی‌دادند که خانم‌ها در آن حجاب نداشتند. اما کنجکاوای بچه‌گانه مرا وادار کرد که به نوعی دیگر وارد خانه شوم و با هر زحمتی بود این کار را کردم. وقتی وارد شدم، یکی

درباره فعالیت‌های مذهبی و علمی دکتر پاک‌نژاد، به‌ویژه در زمینه مبارزه با فرقه ضاله بهائیت، در شماره ۲۶ شهریور ۱۳۸۸، یادمان شهید دکتر سید رضا پاک‌نژاد، شماره ۲۶ شهریور ۱۳۸۸، چاپ شده است.

